رباعیات

مهستی گنجوی



بسم الله الرحمن الرحیم

رباعیات : مهستی گنجوی

نویسنده:

مهستی گنجوی

ناشر چاپی:

یازیچی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

رباعیات : مهستی گنجوی

مشخصات کتاب

سرشناسه : مهستی گنجوی، قرن ق ۶

عنوان قراردادی : [دیوان. برگزیده]

عنوان و نام پدیدآور : رباعیات/ مهستی گنجوی؛ ترتیب دهنده مقدمه رفائیل حسینوف

مشخصات نشر : باکو: یازیچی، ۱۹۸۵م. = ۱۳۶۴.

مشخصات ظاهری : د، ص ۱۹۱

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

موضوع : شعر فارسی -- قرن ق ۶

رده بندی کنگره : PIR۵۱۰۷/د۱ ۹۰۱ ۱۳۶۴

رده بندی دیویی : ۸/۲۳فا۱

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۵-۳۷۰۲

زندگینامه

مهستی گنجوی از زنان شاعران متقدم تاریخ ادبیات فارسی و همدوره با غزنویان بوده است. همسر وی را امیراحمد پسر خطیب گنجه و سال وفات وی را ۵۷۶ یا ۵۷۷ هجری قمری نوشته اند. از وی کتاب کامل و مستقلی باقی نمانده است.

مجموعهٔ رباعیات مهستی به همت آقای علی پی سپار و از روی یک نسخهٔ چاپ شده در آذربایجان شوروی به گنجور اضافه شده است.

رباعیات

رباعی شمارهٔ ۱

دوشینه شبم بود شبیه یلدا

آن مونس غمگسار نامد عمدا

شب تا به سحر ز دیده دُر می سفتم

می گفتم رب لاتذرنی فردا

رباعی شمارهٔ ۲

حمامی را بگو گرت هست صواب

امشب تو بخسب و تون گرمابه متاب

تا من به سحرگهان بیایم به شتاب

از دل کنمش آتش وز دیده پر آب

رباعی شمارهٔ ۳

گر باد پریر خود نرگس بفراخت

دی درع بنفشه نیز بر خاک انداخت

امروز کشید خنجر سوسن از آب

فردا سپر از آتش گل خواهد ساخت

رباعی شمارهٔ ۴

آتش بوزید و جامهٔ شوم بسوخت

وز شومی شوم نیمهٔ روم بسوخت

بر پای بُدم که شمع را بنشانم

آتش ز سر شمع همه موم بسوخت

رباعی شمارهٔ ۵

باد آمد و گل بر سر میخواران ریخت

یار آمد و می در قدح یاران ریخت

آن عنبر تر رونق عطاران بُرد

و آن نرگس مست خون هشیاران ریخت

رباعی شمارهٔ ۶

لاله چو پریر آتش شور انگیخت

دی نرگس آب شرم از دیده بریخت

امروز بنفشه عطر با خاک آمیخت

فردا سحری

باد سمن خواهد بیخت

رباعی شمارهٔ ۷

چو دلبر من به نزد فصّاد نشست

فصّاد سبک دست سبک دستش بست

چون تیزی نیش در رگانش پیوست

از کان بلور شاخ مرجان برجست

رباعی شمارهٔ ۸

در مرو پریر لاله انگیخت

دی نیلوفر به بلخ در آب گریخت

در خاک نشابور گل امروز آمد

فردا به هری باد سمن خواهد ریخت

رباعی شمارهٔ ۹

هرلحظه غمی به مستمندی رسدت

تیری به جفا به دردمندی رسدت

در کشتن عاشقان از این بیش مکوش

زنهار مبادا که گزندی رسدت

رباعی شمارهٔ ۱۰

خط بین که فلک بر رخ دلخواه نبشت

بر برگ گل و بنفشه ناگاه نبشت

خورشید خطی به بندگیش می داد

کاغذ مگرش نبود بر ماه نبشت

رباعی شمارهٔ ۱۱

هنگام صبوح گر بت حورسرشت

پُر می قدحی به من دهد بر لب کشت

هرچند که از من باشد این سخن زشت

سگ به ز من ار هیچ کنم یاد بهشت

رباعی شمارهٔ ۱۲

با من لب تو چو زلف تو بسته چراست؟

چشم خوش تو خصم من خسته چراست؟

بروی کمان مثالت اندر حق من

گر نیست جفای چرخ پیوسته چراست؟

رباعی شمارهٔ ۱۳

گفتی که بدین رخان زیبا که مراست

چون خلد ثاق تو بخواهم آرست

امروز درین زمانه آن زهره گر است

تا گوید کان خلاف گفتی با راست

رباعی شمارهٔ ۱۴

بازار دلم با سر سودات خوش ست

شطرنج غمم با رخ زیبات خوش ست

دائم داری مرا تو در خانهٔ مات

ای جان و جهان مگر که با مات خوش ست

رباعی شمارهٔ ۱۵

در میکده پیش بت تحیّات خوش است

با ساغر یک منی مناجات خوش است

تصبیح و مصلای ریائی خوش نیست

زنّار مغانه در خرابات خوش است

رباعی شمارهٔ ۱۶

صحّاف پسر که شهرهٔ آفاق است

چون ابروی خویشتن به عالم طاق است

با سوزن مژگان بکند شیرازه

هر سینه که از دل غمش اوراق است

رباعی شمارهٔ ۱۷

ایام چو آتشکده از سینهٔ ماست

عالم کهن از وجود دیرینهٔ ماست

اینک به مثل چو کوزه ای آب

خوریم

از خاک برادران پیشینۀ ماست

رباعی شمارهٔ ۱۸

افسوس که اطراف گلت خار گرفت

زاغ آمد و لاله را به منقار گرفت

سیماب زنخدان تو آورد مداد

شنگرف لب لعل تو زنگار گرفت

رباعی شمارهٔ ۱۹

گفتم که لبم به بوسه ای مهمان است

گفتا که بهای بوسۀ من جان است

عقل آمد و در پهلوی من زد انگشت

یعنی که خموش، بیع ... که ارزان است

رباعی شمارهٔ ۲۰

دریای سرشک دیدۀ پر نم ماست

وان بار که کوه برنتابد غم ماست

در حسرت همدمی بشد عمر عزیز

ما در غم همدمیم و غم همدم ماست

رباعی شمارهٔ ۲۱

آن بت که رخش رشک گل و یاسمن است

وز غمزۀ شوخ فتنۀ مرد و زن است

دیدم به رهش ز لطف چون آب روان

آن آب روان هنوز در چشم من است

رباعی شمارهٔ ۲۲

با خصم منت همیشه دمسازی هاست

با ما سخنت ز روی طنازی هاست

ز عز خود و ذلت من بیش مناز

کاندر پس پردهٔ فلک بازی هاست

رباعی شمارهٔ ۲۳

گیسو به سر زلف تو در خواهم بست

تا بنشینی چو دوش نگریزی مست

پیش از مستی هر آنچم اندر دل هست

میگویم تا باز نگوئی شد مست

رباعی شمارهٔ ۲۴

آن کودک نعل بند داس اندر دست

چون نعل بر اسب بست از پای نشست

زین نادره تر که دید در عالم بست

بدری بسم اسب هلالی بربست

رباعی شمارهٔ ۲۵

چون با دل تو نیست ... در یک پوست

در چشم تو یکرنگ بود دشمن و دوست

بس بس که شکایت تو ناکرده بهست

رو رو که حکایت تو ناگفته نکوست

رباعی شمارهٔ ۲۶

جوله پسری که جان و دل خستهٔ اوست

از تار زلفش تن من بستهٔ اوست

بی پود چو تار زلف در شانه کند

ز آن این تن زار گشته پیوستهٔ اوست

رباعی شمارهٔ ۲۷

آتش روئی پریر در ما پیوست

دی اب خم ببرد و عهدم بشکست

امروز اگر نه خاک پایش باشم

فردا برون باد بماند در دست

رباعی شمارهٔ ۲۸

دل

جای غم توست چنان تنگ که هست

گل چاکر روی تو به هر رنگ که هست

از آب دو چشم من بگردد هر شب

جز سنگ دلت هر آسیا سنگ که هست

رباعی شمارهٔ ۲۹

چندان که نخواهی غم و رنجوری هست

در دوستیت آفت مهجوری هست

هنگام وداع ست چه می فرمائی

یک ساعته دیدار تو دستوری هست

رباعی شمارهٔ ۳۰

در خانهٔ تو آن چه مرا شاید نیست

بندی ز دل رمیده بگشاید نیست

گویی همه چیز دارم از مال و منال

آری همه هست آنچه می باید نیست

رباعی شمارهٔ ۳۱

امشب شب هجران و وداع و دوری ست

فردا دل را بدین سبب رنجوری ست

ای دل تو همی سوز تو را فرمان ست

وای دیده تو خون گری تو را دستوری ست

رباعی شمارهٔ ۳۲

در آتش دل پریر بودم بنهفت

دی باد صبا خوش سخنی با من گفت

کامروز هر آن که آبرویی دارد

فرداش به خاک تیره می باید خفت

رباعی شمارهٔ ۳۳

سرمایهٔ خرمی به جز روی تو نیست

و آرامگه خلق به جز کوی تو نیست

آن جفت که طاق است قد و سایهٔ توست

وان طاق که جفت است جز ابروی تو نیست

رباعی شمارهٔ ۳۴

ما را به دم پیری نگه نتوان داشت

در حجرهٔ دلگیر نگه نتوان داشت

آن را که سر زلف چو زنجیر بود

در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

رباعی شمارهٔ ۳۵

شب ها که به ناز با تو خفتم همه رفت

دُرها که به نوک غمزه سفتم همه رفت

آرام دل و مونس جانم بودی

رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت

رباعی شمارهٔ ۳۶

در عالم عشق تا دلم سلطان گشت

آزاد ز کفر و فارغ از ایمان گشت

اندر ره خود مشگل خود خود دیدم

از خود چو برون شدم رهم آسان گشت

رباعی شمارهٔ ۳۷

چون شانه و سنگ اگر پذیرد رایت

تا فرمائی به لعل گوهرزایت

دستی به صد انگشت زنم در زلفت

بوسی به هزار لب نهم بر

پایت

رباعی شمارهٔ ۳۸

من برخی آبی که رود در جویت

من مردهٔ آتشی که دارد خویت

من چاکر خاکی که فتد در پایت

من بندهٔ بادی که رساند بویت

رباعی شمارهٔ ۳۹

ای گشته خجل پری و حور از رویت

خورشید گرفته وام نور از رویت

در آرزوی روی تو داریم امروز

روئی و هزار اشک دور از رویت

رباعی شمارهٔ ۴۰

در طاس فلک نقش قضا و قدر است

مشکل گرهیست خلق از این بی خبر است

پندار مدار کین گره بگشایی

دانستن این گره به قدر بشر است

رباعی شمارهٔ ۴۱

سوگند به آفتاب یعنی رویت

و آنگاه به مشک ناب یعنی مویت

خواهم که ز دیده هر شبی آب زنم

مأوای دل خراب یعنی کویت

رباعی شمارهٔ ۴۲

تیر بستم تو را دلم ترکش باد

صد سال بقای آن رخ مهوش باد

در خاک در تو مردخوش خوش دل من

یا رب که ... که خاکش خوش باد

رباعی شمارهٔ ۴۳

آن روز که مرکب فلک زین کردند

آرایش مشتری و پروین کردند

این بود نصیب ما زدیوان قضا

ما را چه گنه قسمت ما این کردند

رباعی شمارهٔ ۴۴

در دهر مرا جز تو دل افروز مباد

بر لعل لبت زمانه فیروز مباد

و آن شب که مرا تو در کناری یا رب

تا صبح قیامت نشود روز مباد

رباعی شمارهٔ ۴۵

بی یاد تو در تنم نفس پیکان باد

دل زنده باندهت چو تن بیجان باد

گر در تن من بهیج نوعی شادیست

الا به غمت پوست برو زندان باد

رباعی شمارهٔ ۴۶

گر ملک تو مصر و روم و چین خواهد بود

آفاق تو را زین نگین خواهد بود

خوش باش که عاقبت نصیب من و تو

ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود

رباعی شمارهٔ ۴۷

ای باد که جان فدای پیغام تو باد

گر برگذری به کوی آن حورنژاد

گو در سر راه مهستی را دیدم

کز آرزوی تو جان شیرین می داد

رباعی شمارهٔ ۴۸

چشمم چو بر آن

عارض گلگون افتاد

دل نیز ز ره دیده بیرون افتاد

این گفت منم عاشق و آن گفت منم

فی الجمله میان چشم و دل خون افتاد

رباعی شمارهٔ ۴۹

کردی به سخن پریرم از هجر آزاد

بر وعدهٔ بوسه دی دلم کردی شاد

گر ز آنچه پریر گفته ای ناری یاد

باری سخنان دینه بر یادت باد

رباعی شمارهٔ ۵۰

ز اندیشهٔ این دلم به خون می گردد

کاخر کار من و تو چون می گردد

تا چند به من لطف تو می گردد کم

تا کی به تو مهر من فزون می گردد

رباعی شمارهٔ ۵۱

غم با لطف تو شادمانی گردد

عمر از نظر تو جاودانی گردد

گر باد به دوزخ برد از کوی تو خاک

آتش همه آب زندگانی گردد

رباعی شمارهٔ ۵۲

مشکی که ز چین ختن آهو دارد

از چینِ سرِ زلف تو آهو دارد

آن کس که شبی با غم تو یار بشد

تا وقت سحر ناله و آهو دارد

رباعی شمارهٔ ۵۳

جانانه هر آن کس که دی خوش دارد

جان .... بی دلان مشوش دارد

زنهار ز آه من بیندیش که آن

دوری ست که زیر دامن آتش دارد

رباعی شمارهٔ ۵۴

جان در ره عاشقی خطر باید کرد

آسوده دلی زیر و زبر باید کرد

وانگه ز وصال باز نادیده اثر

با درد دل از جهان گذر باید کرد

رباعی شمارهٔ ۵۵

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد

وز جملهٔ خسروان تو را تحسین کرد

تا در حرکت سمند زرین نعلت

بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

رباعی شمارهٔ ۵۶

قصه چه کنم که اشتیاق تو چه کرد

با من دل پر زرق و نفاق تو چه کرد

چون زلف دراز تو شبی می باید

تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

رباعی شمارهٔ ۵۷

بگذشت پریر باز به سر لاله و درد

دی خاك چمن سنبل تر بار آورد

امروز خور آب شادمانی زیراک

فردا همی آتش غم باید خورد

رباعی شمارهٔ ۵۸

هر کارد که از کشته خود برگیرد

و اندر

لب و دندان چو شکر گیرد

گر باز نهد بر گلوی کشتهٔ خود

از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

رباعی شمارهٔ ۵۹

آن یار کله دوز چه شیرین دوزد

انواع کلاه از در تحسین دوزد

هر روز کلاه اطلس لعلی را

از گنبد سیمین زِهِ زرین دوزد

رباعی شمارهٔ ۶۰

چشم ترکت چون مست برمی خیزد

شور از می و می پرست برمی خیزد

زلفت چو به رقص در میان می آید

صد فتنه به یک نشست بر می خیزد

رباعی شمارهٔ ۶۱

چون زور کمان در بر و دوش تو رسد

تیرش به لب چشمهٔ نوش تو رسد

گوئی زهش از حدیث من تافته اند

زیرا که به صد حیله به گوش تو رسد

رباعی شمارهٔ ۶۲

شاها ز منت مدح و ثنا بس باشد

وز پیرزنی تو را دعا بس باشد

گر گاو نیم شاخ نه در خورد منست

ور گاو شدم شاخ دو تا بس باشد

رباعی شمارهٔ ۶۳

سرمایهٔ روزگارم از دست بشد

یعنی سر زلف یارم از دست بشد

بر دست حنا نهادم از بهر نگار

در خواب شدم نگارم از دست بشد

رباعی شمارهٔ ۶۴

گفتم نظری که عمر من فاسد شد

گفتا ز حسد جهان پر از حاسد شد

گفتم بوسی به جان دهی گفت برو

بازار لب من اینچنین کاسد شد

رباعی شمارهٔ ۶۵

این اشک عقیق رنگ من چون بچکد

آب از دل سنگ و چشم گردون بچکد

چشمم چو ز تو برید ازو خون بچکید

شک نیست که از بریدگی خون بچکید

رباعی شمارهٔ ۶۶

سودازدهٔ جمال تو باز آمد

تشنه شدهٔ وصال تو باز آمد

نو کن قفس و دانهٔ لطفی تو بپاش

کان مرغ شکسته بال تو باز آمد

رباعی شمارهٔ ۶۷

ایام بر آن است که تا بتواند

یک روز مرا به کام دل ننشاند

عهدی دارد فلک که تا گرد جهان

خود می گردد مرا همی گرداند

رباعی شمارهٔ ۶۸

تا از تف آب چرخ افراشته اند

غم در دل من چو آتش انباشته اند

سرگشته چو باد می دوم در عالم

تا خاک من

از چه جای برداشته اند

رباعی شمارهٔ ۶۹

آن ها که هوای عشق موزون زده اند

هر نیم شبی سجاده در خون زده اند

نشنیدستی که عاشقان خیمهٔ عشق

از گردش هفت چرخ بیرون زده اند

رباعی شمارهٔ ۷۰

پیوسته خرابات ز رندان خوش باد

در دامن زهد و زاهدی آتش باد

آن در صد پاره و آن صوف کبود

افتاده به زیر پای دُردی کش باد

رباعی شمارهٔ ۷۱

گل ساخت ز شکل غنچه پیکانی چند

تا حمله برد به حسن بر تو دلبند

خورشید رخت چو تیغ بنمود از دور

پیکان سپری کرد سپر هم افکند

رباعی شمارهٔ ۷۲

شهری زن و مرد در رخت می نگرند

وز سوز غم عشق تو جان در خطرند

هر جامه که سالی پدرت بفروشد

از تو عاشقان به روزی بدرند

رباعی شمارهٔ ۷۳

شاهان چو به روز بزم ساغر گیرند

بر باد سماع و چنگ چاکر گیرند

دست چو منی که پای بند طرب است

در چرم نگیرند که در زر گیرند

رباعی شمارهٔ ۷۴

بس جور کز آن غمزهٔ زیبات کشند

بس درد کز آن قامت رعنات کشند

بر نطع وفا بیار شطرنج مراد

آخر روزی به خانهٔ مات کشند

رباعی شمارهٔ ۷۵

شب را چه خبر که عاشقان می چه کشند

وز جام بلا چگونه می زهر چشند

ار راز نهان کنند غمشان بکشد

ور فاش کنند مردمانش بکشند

رباعی شمارهٔ ۷۶

با هر که دلم ز عشق تو راز کند

اول سخن از هجر تو آغاز کند

از ناز دو چشم خود چنان باز کنی

کاندم زده لب به خنده ای باز کند

رباعی شمارهٔ ۷۷

کس چون تو به عقل زندگانی نکند

در شیوهٔ عشق مهربانی نکند

ای یار سبک روح ز وصلت امشب

شادم اگر این صبح گرانی نکند

رباعی شمارهٔ ۷۸

تا سنبل تو غالیه سائی نکند

باد سحری نافه گشایی نکند

گر زاهد صد ساله ببیند دستت

بر گردن من که پارسایی نکند

رباعی شمارهٔ ۷۹

آن کاتش مهر در دل ما افکند

در آب نظر بر رخ زیبا افکند

بند سر زلف خویش

آشفته بدید

پنداشت که کار ماست در پا افکند

رباعی شمارهٔ ۸۰

منگر به زمین که خاک و آبت بیند

منگر به فلک که آفتابت بیند

جانم بشود ز غیرت ای جان و جهان

گر زانکه شبی کسی به خوابت بیند

رباعی شمارهٔ ۸۱

شوی زن نوجوان اگر پیر بود

تا پیر شود همیشه دلگیر بود

آری مثل است این که گویند زنان

در پهلوی زن تیر به از پیر بود

رباعی شمارهٔ ۸۲

در غربت اگر چه بخت همره نبود

باری دست من ز جانم آگه نبود

دانی که چرا گزیده ام رنج سفر

تا ماتم شیر پیش روبه نبود

رباعی شمارهٔ ۸۳

در دل همه شرک روی بر خاک چه سود؟

زهری که به جان رسید تریاک چه سود؟

خود را به میان خلق زاهد کردن

با نفس پلید جامهٔ پاک چه سود؟

رباعی شمارهٔ ۸۴

سهمی که مرا دلبر خباز دهد

نه از سر کیمخ کز سر ناز دهد

در چنگ غمش بمانده ام همچو خمیر

ترسم که بدست آتشم باز ذهذ

رباعی شمارهٔ ۸۵

مه بر رخ تو گزیدنم دل ندهد

وز تو صنما بریدنم دل ندهد

تا از لب نوش تو چشیدم شکری

از هیچ شکر چشیدنم دل ندهد

رباعی شمارهٔ ۸۶

زیبا بت کفشگر جو کفش آراید

هر لحظه لب لعل بر آن می ساید

کفشی که ز لعل و شکرش آراید

تاج سر خورشید فلک را شاید

رباعی شمارهٔ ۸۷

اشکم ز دو دیده متصل می آید

از بهر تو ای مهرگسل می آید

زنهار بدار حرمت اشک مرا

کین قافله از کعبهٔ دل می آید

رباعی شمارهٔ ۸۸

چشمم چو به چشم خویش چشم تو بدید

بی چشم تو خواب چشم از چشم رمید

ای چشم هم چشم به چشمت روشن

چون چشم تو چشم من دگر چشم ندید

رباعی شمارهٔ ۸۹

خطت چو بنفشه از گل آورد پدید

آورد خطی که بر سر ماه کشید

پیوسته ز شب صبح دمیدی اکنون

آشوب دل مرا شب از صبح دمید

رباعی شمارهٔ ۹۰

بس غصه که از چشمه

نوش تو رسید

تا دست من امروز به دوش تو رسید

در گوش تو دانه های دُر می بینم

آب چشمم مگر به گوش تو رسید

رباعی شمارهٔ ۹۱

هرگه که دلم فرصت آن دم جوید

کز صد غکک دل با تو یکی برگوید

نامحرم و ناجنس در آن دم گوئی

از چرخ ببارد از زمین بروید

رباعی شمارهٔ ۹۲

جانا تو ز دیده اشک بیهوده مبار

دلتنگی من بس است دل تنگ مدار

تو معشوقی گریستن کار تو نیست

کار من بیچاره به من باز گذار

رباعی شمارهٔ ۹۳

گر بت رخ توست بت پرستی خوش تر

ور باده ز جام توست مستی خوش تر

در هستی عشق تو از آن نیست شوم

کین نیستی از هزار هستی خوشتر

رباعی شمارهٔ ۹۴

ای لعل تو تا لانه بستان بهار

با دام توام ز آب رزان داده خمار

در حسرت شفتالویت ای سیب زنخ

رنگم چو به است و اشک چون دانه انار

رباعی شمارهٔ ۹۵

از من صنما قرار مستان آخر

مشکن به جفا و جور پیمان آخر

گر نامهٔ من همی نیرزد به جواب

این .... و برخوان آخر

رباعی شمارهٔ ۹۶

نسرین تو زد پریر بر من آذر

دی باز ز سنبلت مرا داد خبر

امروز در آبم از تو چون نیلوفر

فردا ز گل تو خاک ریزم بر سر

رباعی شمارهٔ ۹۷

آهیخت پریر لاله ز آتش خنجر

دی نیلوفر فکند بر آب سپر

ای باد زره بر سمن امروز بدر

و ای خاک ز غنچه ساز فردامغفر

رباعی شمارهٔ ۹۸

زد لاله پریر در نشابور آذر

دی بر زد از آب ... نیلوفر سر

امروز چو شد باد هوا گل پرور

فردا همه خاك بلخ گرد عبهر

رباعی شمارهٔ ۹۹

چندان بکنم تو را من ای طرفه پسر

خدمت که مگر رحم کنی بر چاکر

هرگز نکنم برون من ای جان جهان

پای از خط بندگی و از عهد تو سر

رباعی شمارهٔ ۱۰۰

اشتربانا چو عزم کردی به سفر

مگذار مرا خسته و ز اینجا مگذر

گر

اشتر با تو از پی بارگشی ست

من بارکش عم مرا نیز ببر

رباعی شمارهٔ ۱۰۱

باید سه هزار سال کز چشمه خور

یا کان گهر گردد یا معدن زر

شاها تو به یک سخن کنار و دهنم

هم معدن زر کردی و هم کان گهر

رباعی شمارهٔ ۱۰۲

ای پور خطیب گنجه پندی بپذیر

بر تخت طرب نشین به کف ساغر گیر

از طاعت و معصیت خدا مستغنیست

باری تو مراد خو ز عالم برگیر

رباعی شمارهٔ ۱۰۳

با لاله رخان باغ سرو از سر ناز

می کرد ز شرح قد خود قصه دراز

از باد صبا چو وصف قدت بشنید

ز آوازهٔ قامت تو آمد به نماز

رباعی شمارهٔ ۱۰۴

از بس که کند زلف تو با روی تو ناز

بیم است که از رشک کنم کفر آغاز

من بندهٔ بادی شوم ای شمع طراز

کو زلف تو را ز روی بر دارد باز

رباعی شمارهٔ ۱۰۵

دلدار کله دوز من از روی هوس

می دوخت کلاهی ز نسیج و اطلس

بر هر ترکی هزار زه می گفتم

با آنکه چهار تَرَک را یک بس

رباعی شمارهٔ ۱۰۶

در یافتم آخر ز قضاش را به شبش

صد بوسه زدم بر لب همچون رطبش

او خواست که دشنام دهد حالی من

دشنام به بوسه در شکستم به لبش

رباعی شمارهٔ ۱۰۷

در رهگذری فتاده دیدم مستش

در پاش فتادم و گرفتم دستش

امروز از آن هیچ نمی آید یاد

یعنی خبرم نیست ولیکن هستش

رباعی شمارهٔ ۱۰۸

من تازه گلی که نباشد خارش

یا بلبل خوش گو که بود غمخوارش

بازی که سر دست شهان جاش بود

در دام تو افتاد نکو می دارش

رباعی شمارهٔ ۱۰۹

آن دیده که دیدن تو بودی کارش

از گریه تباه می شود مگذارش

وان دل که بتو بود همه بازارش

در حلقهٔ زلف توست نیکو دارش

رباعی شمارهٔ ۱۱۰

در ره چو بداشتم به سوگندانش

از شرم عرق کرد زخ خندانش

پس بر رخ زرد من بخندید به لطف

عکس رخ من فتاد بر دندانش

رباعی شمارهٔ ۱۱۱

ترکم چو کمان

کشید کردم نگهش

دیدم مه و عقربی به زیر کلهش

مه بود رخش عقرب زلف سیهش

وز عقرب در قوس همی رفت مهش

رباعی شمارهٔ ۱۱۲

ای عقرب زلفت زده برجانم نیش

تیر قد تو مرا برآورده ز کیش

شد خط تو توقیع سلاطین ز آن روی

سرخ است و توکلت علی الله معنیش

رباعی شمارهٔ ۱۱۳

در دبستان دوش از غم و شیون خویش

می گشتم و می گریستم بر تن خویش

آمد گل سرخ و چاک زد دامن خویش

و آلود اشکم همه پیراهن خویش

رباعی شمارهٔ ۱۱۴

من مهستی ام بر همه خوبان شده طاق

مشهور به حسن در خراسان و عراق

ای پور خطیب گنجه از بهر خدا

مگذار چنین بسوزم از درد فراق

رباعی شمارهٔ ۱۱۵

تا کی ز غم تو رخ به خون شوید دل

و آزرم وصال تو به جان جوید دل

رحم آر کز آسمان نمی بارد جان

بخشای که از زمین نمی روید دل

رباعی شمارهٔ ۱۱۶

ای رنج غم تو برده و خوردهٔ دل

اندیشهٔ تو به ناز پروردهٔ دل

یاد لب تو نقش نهان خانهٔ جان

نور رخ تو شمع سراپردهٔ دل

رباعی شمارهٔ ۱۱۷

زین سان که فتاد هجر در راه ای دل

ترسم که نبری جان ز غمش آه ای دل

باری چو نه ای غائب از آن ماه ای دل

عذر من مستمند می خواه ای دل

رباعی شمارهٔ ۱۱۸

ای آروزی روان وای داروی دل

با گونهٔ تو گونهٔ گل شد باطل

نقش صنم چین به بر توست خجل

بُتگر نکند پیکر نقشت...

رباعی شمارهٔ ۱۱۹

ای فتنهٔ خاص ای بلای دل عام

خورشید فلک روی تو را گشته غلام

در بلخ اگر برآئی ای مه بر بام

در چاه رفو کند قصب کور به شام

رباعی شمارهٔ ۱۲۰

برخیز و بیا که هجره پرداخته ام

وز بهر تو پردهٔ خوش انداخته ام

با من به شرابی و کبابی در ساز

کین هر دو ز دیده و ز دل ساخته ام

رباعی شمارهٔ ۱۲۱

هر جوی که از چهره به

ناخن کندم

از دیده کنون آب درو می بندم

بی آبی روی بود ار یک چندم

آب از مژه بر روی آن می بندم

رباعی شمارهٔ ۱۲۲

من عهد تو سخت سست می دانستم

بشکستن آن درست می دانستم

ای دشمنی ای دوست که با من ز جفا

آخر کردی نخست می دانستم

رباعی شمارهٔ ۱۲۳

لعل تو مزیدن آرزو می کُنَدَم

می با تو کشیدن آرزو می کندم

در مستی و مخموری و در هشیاری

چنگ تو شنیدن آرزو می کندم

رباعی شمارهٔ ۱۲۴

رفت آن که سری پر از خمارش دارم

چون جان دارم گهی که خوارش دارم

بر آمدنش چنان امیدم یارست

گوئی که هنوز در کنارش دارم

رباعی شمارهٔ ۱۲۵

هر ناله که بر سر شتر می کردم

در پای شتر نثار دُر می کردم

هر چاه که کاروان تهی کرد ز آب

من باز به آب دیده پر می کردم

رباعی شمارهٔ ۱۲۶

ای فاخته مهر چون به تو درنگرم

زیبائی طاوس به بازی شمرم

با خندهٔ کبک چون در آئی ز درم

دل همچو کبوتری بپرّد ز برم

رباعی شمارهٔ ۱۲۷

دل کو که به نامه شرح غم آغازم

یا جان ز درد با سخن پردازم

از بی دلی و بی خبری کاغذ و کلک

می گیرم و می گریم و می اندازم

رباعی شمارهٔ ۱۲۸

قصاب منی و در غمت می جوشم

تا کارد به استخوان رسد می کوشم

رسمی ست تو را که چون کشی بفروشی

از بهر خدا اگر کشی مفروشم

رباعی شمارهٔ ۱۲۹

در کوی خرابات یکی درویشم

ز آن خم زکات بیاور پیشم

صوفی بچه ام ولی نه کافرکیشم

مولای کسی نیم غلام خویشم

رباعی شمارهٔ ۱۳۰

چون مرغ ضعیف بی پر و بی بالم

افتاده به دام و کس نداند حالم

دردی به دلم سخت پدیدار آمد

امروز من خسته از آن می نالم

رباعی شمارهٔ ۱۳۱

با ابر همیشه در عتابش بینم

جویندهٔ نور آفتابش بینم

گر مردمک دیدهٔ من نیست چرا

هرگه که طلب کنم در آبش بینم

رباعی شمارهٔ ۱۳۲

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم

در دیده به جای خواب آبی بینم

و آنگه که چو نرگس تو خوابم

ببرد

آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

رباعی شمارهٔ ۱۳۳

تا ظن نبری کز پی جان می گریم

زین سان که پیداو نهان می گریم

از آب لطیف تر نمودی خود را

در چشم مت آمدی از آن می گریم

رباعی شمارهٔ ۱۳۴

نه مرد سجاده ایم و نه مرد کَلیم

ما مرد می ایم در خرابات مقیم

قاضی نخورد می که از آن دارد بیم

دُردی خرابات به از مال یتیم

رباعی شمارهٔ ۱۳۵

ما بندگی آن رخ زیبات کنیم

و آزادگی طرهٔ رعنایت کنیم

شطرنج غمت مدام چون ما بازیم

باید که دلت نرنجد ار مات کنیم

رباعی شمارهٔ ۱۳۶

زرد است ز عشق خاکبیزی رویم

وین نادره به هر کسی چون گویم

این طرفه که خاکبیز زر جوید و من

...در کف و ... را می جویم

رباعی شمارهٔ ۱۳۷

زلفین تو سی زنگی و هر سی مستان

سی مستان اند خفته در سیمستان

عاج است بناگوش تو یا سیم است آن

ز آن سیمستان بوسه کنم از سی مَسِتان

رباعی شمارهٔ ۱۳۸

چشم و دهن آن صنم لاله رخان

از پسته و بادام گرفتست نشان

از بس تنگی که دارد آن چشم و دهان

نه خنده در این گنجد و نه گریه در آن

رباعی شمارهٔ ۱۳۹

از ضعف تن آنچنان توانم رفتن

کز دیدهٔ خود نهان توانم رفتن

بگداخته ام چنان که گر آه زنم

با ناله بر آسمان توانم رفتن

رباعی شمارهٔ ۱۴۰

قلّش و قلندری و عاشق بودن

در مجمع رندان موافق بودن

انگشت نمای خلق و خالق بودن

به زانکه به خرقهٔ منافق بودن

رباعی شمارهٔ ۱۴۱

دی خوش پسری دیدم اندر زوزن

گر لاف زنی ز خوبرویان زو زن

او بر دل من رحم نکرد و زن کرد

خود داد منش ستاند زو زن

رباعی شمارهٔ ۱۴۲

بر هر دو طرف مزن تو بر یک سوزن

و آن زلف شکسته را ز رخ یک سو زن

گر آتش عشق تو وزد یک سوزن

یک سو همه مرد سوزد و یک سو زن

رباعی شمارهٔ ۱۴۳

دوش از غم هجرت ای

بت عهدشکن

چون دوست همی گریست بر من دشمن

از بس که من از عشق تو می نالیدم

تا روز همی سوخت دل شمع به من

رباعی شمارهٔ ۱۴۵

ای یاد تو تسبیح زبان و لب من

اندیشهٔ تو مونس روز و شب من

ای دوست مکن ستم که کاری بکند

دودِ دل و آهِ سحر و یا ربِ من

رباعی شمارهٔ ۱۴۴

کو آه همه زنهار و عهدت با من

در بستن و عهد آن همه جهدت با من

ناکرده جنایتی بگو از چه سبب

شد زهر سخن های چو شهدت با من

رباعی شمارهٔ ۱۴۶

از مهر خود و کین تو در تابم من

در چشم تو گوئی به میان آبم من

یا من گنهی کردم و در خشمی تو

یا تو دگری داری و در خوابم من

رباعی شمارهٔ ۱۴۷

در دام غم تو بسته ای هست چو من

وز جور تو دل شکسته ای هست چو من

بر خاستگان عشق تو بسیارند

در عهد وفا نشسته ای هست چو من

رباعی شمارهٔ ۱۴۹

ای بی خبر از غایت دلداری من

فارغ ز دل ستمکش و زاری من

خه خه ز شب کوته و شب خفتن تو

وه وه ز شب دراز و بیداری من

رباعی شمارهٔ ۱۴۸

گر خون تو ای بوده پسندیدهٔ من

شد ریخته از اختر شوریدهٔ من

خون من مستمند شیدا به قصاص

تا دیدن تو بریخت از دیدهٔ من

رباعی شمارهٔ ۱۵۰

افتاده ز محنت من آوازه برون

ای خانه مهر تو ز دروازه برون

ز اندازه برون است ز جور تو غم

فریاد ازین غم ز اندازه برون

رباعی شمارهٔ ۱۵۱

ما را سر ناز دلبران نیست کنون

آن رفت و گذشت و دل بر آن نیست کنون

آن حسن و طراوت که دل و دلبر داشت

دل نیست بر آن و دلبر آن نیست کنون

رباعی شمارهٔ ۱۵۲

ای زلف تو حلقه حلقه و چین بر چین

طغرای خط تو برزده چین بر چین

حور از بر

تو گریخت پرچین بر چین

زیور همه بر تو ریخت پرچین بر چین

رباعی شمارهٔ ۱۵۳

عشق است که شیر نر زبون آید از او

بحری است که طرفه ها برون آید از او

گه دوستیی کند که روح افزاید

گه دشمنیی که بوی خون آید از او

رباعی شمارهٔ ۱۵۴

آب ارچه نمی رود به جویم با تو

جز در ره مردمی نپریم با تو

گفتی که چه کرده ام نگوئی با من

آن چیست نکرده ای چه گویم با تو

رباعی شمارهٔ ۱۵۵

ابریست که خون دیده بارد غم تو

زهریست که تریاك ندارد غم تو

در هر نفسی هزار محنت زده را

بی دل کند و ز جان بر آرد غم تو

رباعی شمارهٔ ۱۵۶

ابریست که قطره نم فشاند غم تو

در بوالعجبی هم به تو ماند غم تو

هر چند بر آتشم نشاند غم تو

غمناک شوم گرم نماند غم تو

رباعی شمارهٔ ۱۵۷

دل در ازل آمد آشیان غم تو

جان تا به ابد بود مکان غم تو

من جان و دل خویش از آن دارم دوست

کین داغ تو دارد آن نشان غم تو

رباعی شمارهٔ ۱۵۸

مؤذن پسری تازه تر از لالۀ مرو

رنگ رخش آب برده از خون تذرو

آوازۀ قامت خوشش چون برخاست

در خال بباغ در نماز آمد سرو

رباعی شمارهٔ ۱۵۹

چون نیست پدید در غمم بیرون شو

ای دیده تو خون گری و ای دل خون شو

ای دل تو نوآموز نه ای در غم عشق

حاجت نبود مرا که گویم چون شو

رباعی شمارهٔ ۱۶۰

ای روی تو از تازه گل بربر به

وز چین و خطا و خلج و بربر به

صد بندۀ بربری تو را بنده شد

بربر بر بنده نه که بربر بر به

رباعی شمارهٔ ۱۶۱

معشوقه لطیف و چست و بازاری به

عاشق همه با ناله و با زاری به

گفتا که دلت ببرده ام باز ببر

گفتم که تو برده ای تو باز آری به

رباعی شمارهٔ ۱۶۲

ای دست تو

دست من به دستان بسته

با زلف تو عهد بت پرستان بسته

وای نرگس مست تو به هنگام صبوح

هشیاران را به جای مستان بسته

رباعی شمارهٔ ۱۶۳

اندر دل من ای بت عیار بچه

مرغ غم تو نهاده بسیار بچه

این پیچش و شورش دل از زلف تو زاد

از مار چه زاید به جز از مار بچه

رباعی شمارهٔ ۱۶۴

ای روی تو ماه را شکست آورده

و ای قد تو سرو را به پست آورده

دانم به سر کار تو در خواهد شد

این جان به خون دل به دست آورده

رباعی شمارهٔ ۱۶۵

می خورد به پاییز درخت از ژاله

شد مست و شکوفه می کند یک ساله

از بهر شکوفه کردنش بین که چمن

...هزار طشت لعل از لاله

رباعی شمارهٔ ۱۶۶

...

...

...

...

رباعی شمارهٔ ۱۶۷

دلدار به من گفت که می بر کف نه

داد دل خود ز آب انگور بده

گفتم که به نقل ناز به یا شفتالو

سیب زنخش گفت که شفتالو

رباعی شمارهٔ ۱۶۸

تو مونس غم شبان تاریک نه ای

یا چون تن من چو موی باریک نه ای

عاشق نه می .و به عشق نزدیک نه ای

تو قیمت عاشقان چه دانی که نه ای

رباعی شمارهٔ ۱۶۹

زلف و رخ خود به هم برابر کردی

امروز خرابات منور کردی

شاد آمدی ای خسرو خوبان جهان

ای آنکه شرف بر خور خاور کردی

رباعی شمارهٔ ۱۷۰

ای رشته چو قصد لعل کانی کردی

با مرکب بار هم عنانی کردی

در سوزن او عمر تو کوتاه چراست

نه غسل به آب زندگانی کردی؟

رباعی شمارهٔ ۱۷۱

خندان بدو رخ گل بدیع آوردی

واندر که دی فصل ربیع آوردی

چون دانستی که دل به گل می ندهم

رفتی و بنفشه را شفیع آوردی

رباعی شمارهٔ ۱۷۲

هر گه که تو نعل اسب دیگران بندی

داغی دگرم بر دل حیران بندی

قربان شومت پیش چو بر...

وز کیش بر آیم چو تو قربان بندی

رباعی شمارهٔ ۱۷۳

مر موی تو را جه بودی بی آزاری

برخاستن

از سر چو تو دلداری

من بنده اگر موی شوم در غم تو

هرگز ز سر تو نخیزم باری

رباعی شمارهٔ ۱۷۴

چون اسب به میدان ضرب می نازی

از طبع لطیف سحرها می سازی

فرزین و شه و پیاده فیل و رخ و اسب

خوب و سره و طرفه و نوش می بازی

رباعی شمارهٔ ۱۷۵

مضراب ز لف و نی ز قامت سازی

در شهر تو را رسد کبوتربازی

دل ها چو کبوترند در سینه تپان

تا تو نیِ وصل در کدام اندازی

رباعی شمارهٔ ۱۷۶

گر زانکه چو خاک ره ستم کش باشی

چون باد همیشه در کشاکش باشی

زنهار ز دست ناکسان آب حیات

بر لب مچکان گرچه در آتش باشی

رباعی شمارهٔ ۱۷۷

در سنگ اگر شوی چو نار ای ساقی

هم آب اجل کند گذاری ای ساقی

خاك است جهان صورت برآرای مطرب

باد است نفس باده بیار ای ساقی

رباعی شمارهٔ ۱۷۸

گر من به مثل هزار جان داشتمی

در پیش تو جمله بر میان داشتمی

گفتی دل هجر هیچ داری گفتم

گر داشتمی دل دل آن داشتمی

رباعی شمارهٔ ۱۷۹

از دیده اگر نه خون روان داشتمی

رازت ز دل خسته نهان داشتمی

ور زانکه نبودی دم سرد و رخ زرد

رازت نه ز دل نهان ز جان داشتمی

رباعی شمارهٔ ۱۸۰

ای تُنگ شکر چون دهن تنگت نی

رخسارهٔ گل چون رخ گلرنگت نی

از تیر مژه این دل صد پارهٔ من

میدوز و ز پاره دوختن ننگت نی

رباعی شمارهٔ ۱۸۱

بس خون که بدان دو چشم خونخواره کنی

بس دل که بدان دو زلف آواره کنی

ایزد به دل تو رحمتی در فکناد

تا چارهٔ عاشقان بیچاره کنی

رباعی شمارهٔ ۱۸۲

در وقت بهار جز لب جوی مجوی

جز وصف رخ یار سمن روی مگوی

جز بادهٔ گلرنگ به شبگیر مگیر

جز زلف بتان عنبرین بوی مبوی

رباعی شمارهٔ ۱۸۳

جسمی دارم دلی خراب اندر وی

جانی دارم هزار تاب اندر وی

وز آرزوی تو دارم شب و روز

چشمی و هزار

چشمه اندر وی

رباعی شمارهٔ ۱۸۴

تا کی به هوای دل چنین خوار شوی

در دست ستمگری گرفتار شوی

انگه دانی که دل چه کردست به تو

کز غفلت خواب عشق بیدار شوی

رباعی شمارهٔ ۱۸۵

در دل نگذارمت که افگار شوی

در دیده ندارمت که بس خوار شوی

در جان کنمت جای نه در دیده و دل

تا با نفس باز پسین یار شوی

رباعی شمارهٔ ۱۸۶

چون بند ز نامهٔ تو بگشاد رهی

بر دستخط تو بوسه ها داد همی

شد شاد به وعدهٔ تو دلشاد رهی

دیدار تو را دو چشم بنهاد رهی

رباعی شمارهٔ ۱۸۷

شفتالوی آبدارت ای سرو سهی

آمد ز ره بوسه به دندان رهی

سیب زنخت در دل من نار افکند

زین سوخته ناید پس از این بوی همی

رباعی شمارهٔ ۱۸۸

هر گه که به زلف عنبر تر سایی

بیم ست کزو تازه شود ترسایی

تو پای ز همت چرخ برتر سایی

چون است که نزد بنده با ترس آیی

رباعی شمارهٔ ۱۸۹

ای بت به سر مسیح اگر ترسایی

خواهم که به نزد ما تو بی ترس آیی

گه چشم ترم به آستین خشک کنی

گه بر لب خشک من لب تر سایی

رباعی شمارهٔ ۱۹۰

هان تا به خرابات حجازی نائی

تا کار قلندری نسازی نائی

کینجا ره مردان سراندازان است

جانبازانند تا ببازی نائی

رباعی شمارهٔ ۱۹۱

با روی چو نوبهار و با خوی دئی

با ما چو خمار و با دگر کس چو میی

بخت بد ما همی کند سست پیی

ور نه تو چنین سخت گمان نیز نه ای

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹




WWW